

آقا سید بفرمایید

آقای حجت در دلش به سید محمدحسین عشق می‌ورزید؛ میهمان تازه واردی که تازه از تبریز به قم آمده بود و آثار تقوا و فضل در چهره‌اش به خوبی پیدا بود. او به راحتی با طلبه‌ها دمخور نمی‌شد. اصلاً فرصتش را هم نداشت که وقتش را به گفت‌وگو و حرفهای خارج از درس و بحث بگذراند. یکی از بزرگان حوزه علمیه قم بود و مشغله زیادی داشت. حالا هم در فکر بود که مدرسه کوچکش - یعنی مدرسه حجتیه - را تبدیل به احسن کند، یعنی با زمینهایی که در اطرافش خریده بود، آن را به یک مدرسه بزرگ برای طلبه‌ها تبدیل کند.

خادم ایستاد کنار در چوبی آبی رنگ و گفت: «آقا سید بفرمایید، آقا منتظرند!» آقای سید محمدحسین قاضی طباطبایی، با احترام پا به اتاق گذاشت و سلام کرد. آیت‌الله حجت به گرمی به سلامش جواب داد، او را در آغوش گرفت و کنار دست خود نشاند. خادم دوید تا چای بیاورد. باد خنکی از سر و کول پنجره نیمه باز اتاق بالا رفت و از لابه‌لای بال آن، خودش را توی اتاق کشید. آقای حجت با سید محمدحسین خوش و بش کرد و از حال و روزش پرسید. سید محمدحسین هم با متانت جواب داد و بعد سر به زیر انداخت.



مرحوم آیت‌الله العظمی سید محمد حجت کوه‌کمری در سال ۱۳۱۰ ه.ق در تبریز به دنیا آمد. او یکی از مراجع بزرگ - پیش از آیت‌الله العظمی بروجردی - در قم بود. مدرسه بزرگ حجتیه با کتابخانه‌ای باشکوه، یکی از آثار به جا مانده از اوست. آیت‌الله حجت در تقوا و پاکدامنی، زبازد بود. او در سال ۱۳۷۲ ه.ق در قم از دنیا رفت و در مدرسه‌اش به خاک سپرده شد.

علامه سید محمدحسین طباطبایی فقیه، فیلسوف و مفسر بزرگ قرآن در سال ۱۲۸۱ ه.ق در تبریز به دنیا آمد. او در



تمام علوم اسلامی بلند پایه بود. در حوزه علمیة قم فلسفه و تفسیر قرآن درس می‌داد و کتابهای با ارزش و مهمی نوشت

که «تفسیرالمیزان» یکی از آنهاست. شاگردان زیادی هم تربیت کرد که شهید مطهری، شهید بهشتی، شهید مفتاح از جمله آنان هستند. علامه در ابتدای ورود به قم معروف به قاضی بود، اما بعدها به علامه طباطبایی شهرت یافت. او در سال ۱۳۶۰ ه.ش از دنیا رفت و در جوار حرم حضرت معصومه (س) به خاک سپرده شد.

ناشناس برایمان کشیده، اما واقعاً متبخر است!»

ناگهان صدای خادم، او را از حرف زدن بازداشت.

- آقا ... مش رمضان ذغال آورده، می‌گویند کجا بگذارم.

- فعلاً توی حیاط، زیر ناودان، تا بعد ...

- چشم آقا!

....

- کربلایی!

- بله آقا؟

- آن آقایی که قرار بود امروز بیاید ... آقای صاحب نقشه ... پس چی شد؟!

خادم خندید. بعد برگشت و با انگشت سبابه، سیدمحمدحسین را نشان داد.

- ایشان که خیلی وقت است آمده‌اند!

صورت آقای حجت مثل گلی تازه شکفت. دستی به محاسن سفید و نرم خود کشید و با تعجب زیاد خیره شد به سید محمدحسین.

- شما ... شما آقای قاضی ... شما آن نقشه را کشیدید؟

سید محمدحسین سر بلند کرد.

- بله استاد!

- درود بر شما! خدا شما را حفظ کند.

هم فقیه، هم فیلسوف، هم مهندس! آفرین، آفرین!

برخواست. او را هم بغل گرفت و پیشانی‌اش را بوسید و چند بار گفت: «خدا به شما جزای خیر بدهد!»

دقایقی بعد آن دو به حیاط رفتند. در کنار حوض، سید محمدحسین دایره

هندی را هم طراحی و نصب کرد که علاوه بر جهت قبله و تشخیص خط نصف‌النهار، هنگام زوال ظهر به افق قم را هم تعیین می‌کرد.

اما هم صحبتی با آقا سید محمدحسین طباطبایی، برایش شیرینی خاص داشت.

خادم دوباره سلام کرد و به اتاق آمد. خم شد و سینی کوچک چای را جلوی سید

محمدحسین گذاشت.

آقای حجت یکدفعه یادش آمد از خادم

پیرسد:

- پس کو صاحب نقشه‌ای که خبرش کردی؟!

اما خادم دیگر در اتاق نبود. آقای حجت به فکر فرو رفت. یادش آمد که به تعدادی

از معماران قم و تهران و اصفهان سفارش طراحی نقشه‌های تازه برای ساخت مدرسه

علمیه‌اش داده بود. آنها هم خیلی زود نقشه‌هایشان را برایش فرستادند، اما او

هیچ کدامشان را نپسندید. آن چه که در نظر داشت، نقشه مدرسه‌ای بود با معماری

اسلامی - ایرانی که حجره‌های زیبایی دور تا دور حیاطی مجلل با امکانات دیگر مثل

سرداب، مدرّس، آب‌انبار و ... داشته‌باشد. اما به تازگی، یک نفر غیر مهندس از قم، برایش

نقشه‌ای فرستاده بود؛ همان نقشه‌ای که آقای حجت می‌خواست. برایش شگفت‌آور

بود که طراح آن نقشه یک طلبه بود اما کدام طلبه؟!

- پس کو؟! قرار بود امروز همین ساعت در این جا باشد!

برگشت که از سید محمدحسین بپرسد: «چه می‌کنید با درس

و بحث؟ کلاستان را شروع کرده‌اید؟ چند تا شاگرد

دارید؟»

اما به زبانش آمد و گفت: «راستی آقای قاضی، آن

نقشه‌ای که می‌خواستم، بالاخره عملی شد. یک نفر